

دوره یادآور دنیا



ایران | نغمه تمینی

اسب‌های آسمان خاکسترمی بارند



شهر آرام می خفت

شهر آرام می خفت
از یاد برده‌ام نامش را
بر فراز رودی در افق
گوشه‌ای از آسمان می سوخت

و شب کم‌کم
و زمان که باز ایستاده
و گل آلود مادیانم
و فرسوده پیکرم

و شب دم به دم
و زلال آب چشمه‌ای

و فریادهای نفرت
پیرمردی بر پیرتر از خود
که پیکرش اکنون خفته

شهر آرام می‌خفت
از یاد برده‌ام نامش را
بر فراز رودی در افق
گوشه‌ای از آسمان می‌سوخت

و مادیانم که می‌آشامد
و من که او را می‌نگرم
و تشنگی‌ام که می‌پاید
آشکار نشدن را

و چشمه آوازی می‌سراید
و فرسودگی خنجرش را
در کمرم فرو می‌کند
و من وانمود می‌کنم
که فرمانروای اویم
کسی جایی چشم براه من است
چنان که چشم براه پادشاهی